

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020820**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/الوضع /اقسام الوضع

# معانی حروف

بحث دربارۀ معانی حروف بود. محقق خراسانی فرمودند: موضوع­له و مستعمل­فیه حروف و اسماءِ مشابه آن­ها، یکسان هستند و تفاوتشان تنها در کیفیت استعمال است.[[1]](#footnote-1)

## تغایر جوهری موضوع­له اسماء و حروف

ما دیدگاه محقق خراسانی را خلاف وجدان دانسته و گفتیم ما وجداناً معنای اسمی را مغایر معنای حرفی درک می­کنیم. بر همین اساس سؤالی شکل می­گیرد مبنی بر این که این مغایرت و تفاوت در چه نکته­ای است؟ به عبارت دیگر فارق بین این دو، در چیست؟

### تحلیل فارق بین موضوع­له اسم و حرف از منظر مرحوم آقای بروجردی

یک تفسیری که در کلمات اهل معقول، برای معانی حرفیه مطرح شده است که در کلمات مرحوم آقای بروجردی[[2]](#footnote-2)، تبیین جالب توجهی نسبت به آن صورت گرفته است؛ ایشان می­فرمایند: حروف برای معانی نسبیه وضع شده­اند.

توضیح مطلب از این قرار است که در جملۀ «سرت من الکوفة» در عالم خارج چند چیز وجود دارد که عبارتند از: «سیر»، «من» که فاعل سیر هستم و «کوفة»؛ اما ابتدائیت سیر من از کوفه، وجودی منحازی در عالم خارج ندارد. ابتدائیت سیر من از کوفه، حالت سیر من است و بیانگر رابطۀ سیر و کوفه است، و در طرفین، مندرک است لذا وجود مستقلی از طرفین ندارد؛ پس اینگونه نیست که افزون بر خود سیر و فاعل سیر و کوفه، یک وجود منحاز چهارمی در عالم خارج به نام ابتدائیت سیر وجود داشته باشد.

با عنایت به نکتۀ ذکر شده، ذهن انسان، گاهی آن پدیدۀ غیر مستقل خارجی را دقیقاً به همان شکل غیر استقلالی در ذهن تصویر می­کند که می­شود معنای حرفی؛ اما گاهی آن شیء غیر مستقل خارجی را، در ذهن، به یک مفهوم مستقل تبدیل می­کند که می­شود معنای اسمی و این معنای اسمی، مفهومی است که در ذهن ما استقلال پیدا می­کند.

پس فارق بین معنای اسمی و حرفی، در این نکته است که اگر ذهن، وجود خارجی اندکاکی را به همان شکل در ذهن تصویر ­کند می­شود معنای حرفی؛ ولی اگر آن را به یک مفهوم مستقل تبدیل می­کند می­شود معنای اسمی. به عبارت دیگر معنای حرفی در طرفین فهمیده می­شود همانطور که وجود خارجی­اش در طرفین موجود است؛ اما معنای اسمی مستقل از طرفین فهمیده می­شود بر خلاف وجود خارجی­اش که مستقل نیست؛ پس «سرت من الکوفة» دربردارندۀ معنای حرفی «ابتدائیت» است و در مقابل آن مثلاً «الابتداء من الکوفة خیرٌ من الانتهاء الی الکوفة» قرار می­گیرد که دربردارندۀ معنای اسمی «ابتدائیت» است چون این ابتدائیت دیگر به شکل مندک در طرفین ملاحظه نشده و در عالم ذهن به یک مفهوم مستقل تبدیل شده است.

این چکیدۀ فرمایش مرحوم آقای بروجردی است که تفصیل آن در نهایۀ الاصول به خوبی بیان شده است. مرحوم آقای مطهری نیز در شرح مبسوط منظومه، عیناً همین مطلب را ذکر نموده­اند لذا روشن است که ایشان این مطلب را از مرحوم آقای بروجردی اخذ نموده است. البته مرحوم آقای مطهری یک نکتۀ جزئی، به بحث افزوده­اند مبنی بر اینکه غیر از «سیر» و «فاعل سیر» و «کوفه»، یک زمان ماضی نیز در اینجا وجود دارد که مدلول هیأت فعل ماضی است؛ البته این نکتۀ جزئی، اهمیت خاصی ندارد و چنین نیست که بگوییم مرحوم آقای بروجردی به آن توجه نداشته است؛ لذا مرحوم آقای مطهری نیز در تحلیل معنای حرفی، اصل مطلب ذکر شده توسط مرحوم آقای بروجردی پذیرفته­اند.

#### بررسی تحلیل مرحوم آقای بروجردی در معانی حروف

در خصوص تحلیل مرحوم آقای بروجردی نکاتی وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد.

##### نقد اول: ناکارآمدی تحلیل ذکر شده برای تحلیل نِسَب ذهنیه

پیش از ذکر نکات مزبور، توجه به این مطلب لازم است که در کلمات آقایان، گفته شده: کلمات یا اسم هستند یا فعل هستند یا حرف هستند؛ ظاهراً مقصود از حرف که در این تقسیم سه­گانه به عنوان قسیم اسم و فعل مطرح شده ، معنای گسترده­تری از حروف است که شامل هیئات نیز می­شود و الا اگر شامل هیئات نشود، لازم است تقسیم­بندی به گونۀ دیگری انجام شود تا هیئات نیز در این اقسام گنجانده شوند؛ البته ممکن است گفته شود مراد از کلمات، کلمات مستقل است یعنی در این تقسیم­بندی به کلماتی که مستقل نیستند و در ضمن سائر کلمات هستند، نگاه نشده است؛ ولی به هر حال باید به این نکته توجه داشت که آیا هیئات نیز در حروف داخل­اند یا نه؟

با توجه به این که هیئات را داخل حروف بدانیم، مطلبی مطرح می­شود مبنی بر اینکه مثلاً هیأت جملات اسمیه همچون «زیدٌ قائمٌ» به چه شکل تحلیل می­شود؟ به عبارت روشن­تر تحلیل ذکر شده توسط آقای بروجردی، در مثال «سرت من الکوفة» قابل فهم بود؛ اما تمام حروف از قبیل «مِن» نیستند تا بتوان چنین تحلیلی در موردشان ارائه داد.

بر اساس تحلیل مرحوم آقای بروجردی از مفهوم «مِن»، ما می­توانستیم یک ما به ازای غیر استقلالی خارجی برای «مِن» تصویر کنیم و بگوییم اگر این وجود غیر استقلالی، به همین شکل به ذهن منتقل شود، می­شود معنای حرفی؛ و اگر به معنای استقلالی تبدیل شود، می­شود معنای اسمی؛ اما مشکل این تحلیل آن است که به نظر می­رسد تمام حروف از این سنخ نیستند چون برخی حروف اساساً در خارج حتی به نحو اندکاکی نیز وجود ندارند چون اساساً طرفین این حروف خارجیّت ندارند.

مثلاً در جملۀ «زیدٌ قائمٌ»، زید و قائم، دو وجود خارجی نیستند بلکه یک وجود خارجی­اند لذا نمی­توان یک ربط خارجی تصویر نمود و با استفاده از آن ، این دو را به یکدیگر مرتبط کرد؛ چرا که اساساً در خارج یک موجود خارجی داریم نه دو وجود خارجی مرتبط. در مثال «سرت من البصرة»، بین سیر و بصره یک ارتباطی وجود دارد که وجود استقلالی ندارد و وجودش در طرفین است پس به هر حال در خارج، طرفینی وجود دارند که با «مِن» به هم مرتبط شده­اند؛ بر خلاف «زیدٌ قائمٌ» که اساساً یک وجود خارجی هستند و طرفینی در خارج نیست تا به هم مرتبط شوند.

باید دانست «زید» و «قیام» دو وجود هستند اما «زید» و «قائم» یک وجودند؛ پس نباید بین این دو خلط شود. قیام زید هر چند وجودش فی غیره است اما به هر حال وجودش غیر از وجود زید است، بر خلاف قائم که اساساً وجودی غیر از وجود زید ندارد.

درک ما از «زیدٌ قائمً» به این شکل است که در عالم ذهن، دو مفهوم «زید» و «قائم» داریم که بینشان اثنینیّت برقرار است؛ اما این اثنینیّت مربوط به عالم ذهن است و در خارج هر دوشان به یک وجود خارجی منطبق می­شوند و یک مصداق بیشتر ندارند؛ بر همین اساس در عالم خارج نسبتی وجود ندارد چون عالم خارج، ظرف اتحاد زید و قائم است و نسبت، مربوط به جایی است که در عالم خارج، دو وجود خارجی داشته باشیم که بخواهیم بینشان ربط برقرار کنیم. در مثال «سرت من البصرة» بین فاعل سیر، و خود سیر، می­توان ارتباط برقرار کرد همانطور که می­توان بین سیرِ من، و بصرة ارتباط برقرار کرد چون تمام این­ها در عالم خارج ما به ازاء دارند؛ وجود سیر غیر از وجود فاعل سیر است هر چند وجود سیر، فی غیره است یعنی وجودش در فاعل سیر است اما به هر حال یک ما به ازای خارجی دارد که می­تواند با فاعلش مرتبط شود. بر خلاف «زید قائم» که در عالم خارجی هیچ دوگانگی­ای ندارند تا به هم مرتبط شوند؛ این جمله بیانگر آن است که زید و قائم که در ذهن دو تا هستند، در خارج یکی شده­اند.

اساساً نسبتی که بین زید و قائم برقرار شده، نسبت بین دو مفهوم است یعنی ما در جملۀ «زید قائم» قصد داریم بین این دو مفهوم یک ربط ایجاد کنیم و مفاد ربط نیز آن است که این دو مفهوم خارجاً متحد شده­اند پس یک نسبت ذهنیه شکل می­گیرد (نه نسبت خارجیه) یعنی بین مفاهیم ذهنی ربط برقرار می­شود (نه بین مصادیق خارجی).

هویّت این ربط، چیزی شبیه معقول ثانی فلسفی است؛ معقول ثانی فلسفی یک اصطلاح معروف دارد که سابقاً به آن اشاره کردیم؛ مثلاً در قضیۀ «زیدٌ ممکنٌ» می­گویند امکان و زید، در ذهن دو تا هستند ولی در خارج یکی­اند. به تعبیر اهل معقول «عروضشان در ذهن، و اتصاقشان در خارج است»؛ ما این تعبیر آقایان را اینگونه توضیح می­دادیم که مراد از عروض، جنبۀ تغایر و اثنینتی است که بین موضوع و محمول وجود دارد و مراد از اتّصاف، جنبۀ اتحاد بین موضوع و محمول است. موضوع و محمول از جهتی متعدّد و از جهتی متحداند. معقولات ثانی فلسفی اثنینیتشان در ذهن است و اتحادشان در خارج است.

ما شبیه این مطلب را در اینجا مطرح می­کنیم به این صورت که نسبت بین زید و قائم، نسبتی است که در عالم ذهن بین زید ذهنی و قائم ذهنی ارتباط برقرار کرده است، که این دو مفهوم، در عالم ذهن تغایر دارند ولی مصداق خارجی­شان یکی است. بنابراین نسبت می­شود ذهنی نه خارجی.

در برخی تعبیرات مرحوم آقای صدر به این نکته برخورد کردم که ایشان نِسَب را به دو گونۀ نِسَب ذهنیه و نِسَب خارجیه تقسیم نموده است[[3]](#footnote-3)؛ ایشان برای نسبت خارجی، مثالی مانند «سرت من البصرة» و برای نسبت ذهنی، مثال «بل» اضراب را مطرح می­کنند؛ چون اضراب در ذهن است نه در خارج. حال اضراب غلط را در نظر بگیرید؛ وقتی می­گوییم «من آمدم، بلکه رفتم» این جمله دال بر پدیده­ای است که تنها در ذهن وجود دارد.

##### نقد دوم: ناکارآمدی تحلیل ذکر شده، برای تحلیل حروفی که دال بر نسبت نیستند

نکتۀ دوم آن است که به نظر می­رسد اساساً برخی حروف دال بر نسبت نیستند. مثلاً در مثال «جاء زیدٌ و عمروٌ» حرف «واو» بیانگر هیچگونه نسبتی بین زید و عمرو نیست. «واو» عطف بیانگر آن است که عمرو نیز همانند زید، آمده است پس صرفاً می­خواهد بگوید همان نسبتی که بین مجیء و زید وجود دارد، بین مجیء و عمرو نیز برقرار است؛ به عبارت دیگر «واو» عطف می­خواهد نسبت مجیء و زید را به مجیء و عمرو نیز سرایت دهد و این سرایت، یک امر ذهنی است و خارجیّت ندارد. در این مثال، «واو» هیچگونه ما به ازای خارجی، حتی به نحو مندک در طرفین، ندارد؛ بر خلاف مثال «سرت من البصرة»، که «من» ما به ازای خارجی دارد هر چند وجود خارجی­اش مندک در طرفین است؛ «من» بیانگر ابتدائیتی است که وصف خارجی رابطۀ سیر من، و بصره است چون وقتی رابطۀ سیر من و بصره را تحلیل می­کنیم متوجه می­شویم در خارج یک رابطه­ای بینشان وجود دارد که «مِن» حاکی از آن است؛ اما در مثال «جاء زیدٌ و عمروٌ»، واو هیچگونه ما به ازای خارجی حتی به نحو مندک در طرفین ندارد.

**سؤال**: آیا نمی­توان گفت «واو» عطف، بیانگر حالت اجتماعی است که در عالم خارج بین زید و عمرو وجود دارد؟

**پاسخ**: «واو» عطف نمی­خواهد بگوید زید و عمرو در کنار هم بودند.

**سؤال**: مقصودمان از اجتماع، اشتراک این دو در اصل مجیء است؟

**پاسخ**: این اشتراک، یک امر ذهنی است نه خارجی؛ یعنی ذهن من می­داند هر دو، عمل مجیء را انجام داده­اند.

**سؤال**: بالوجدان درک می­کنیم واقعاً مجیء برای هر دو رخ داده است پس این اشتراک واقعی است نه ذهنی؟

**پاسخ**: خیر؛ ما صرفاً می­دانیم مجیء در مورد هر دو شخص، صادق است.

**سؤال**: به هر حال، این اشتراک واقعیّت دارد.

**پاسخ**: خیر؛ ذهن انسان می­بیند هم زید آمده است هم عمرو آمده است. چنین نیست که «واو» دال بر یک اشتراکی واقعی به آن معنا، باشد.

**سؤال**: مگر اشتراک دو شیء در حکم، واقعیّت خارجی ندارد؟

**پاسخ**: حکم یک وصف ذهنی است؛ اشتراک در حکم نیز به معنای اشتراک در وصف ذهنی است.

«ها»ی تنبیه نیز از همین سنخ است (یعنی تحلیل مرحوم آقای بروجردی در موردش تطبیق نمی­شود)؛ «لام» امر نیز به همین شکل است چون «لام» امر، اصطلاحاً از حروف شمرده می­شود. پس تحلیلی که مرحوم آقای بروجردی، ارائه نمودند، تنها در برخی حروف صادق است.

##### تحلیل فارق بین اخبار و انشاء از منظر مرحوم آقای بروجردی

مرحوم آقای بروجردی[[4]](#footnote-4) فارق بین انشاء و اخبار یا جملۀ خبریه و جملۀ انشائیه را در این نکته می­دانند که نحوۀ استعمال و عملکرد لفظ در معنا، در این دو متفاوت است. ایشان دیدگاه محقق خراسانی \_مبنی بر اینکه موضوع­له اسم و حرف یکسان است و تفاوتشان تنها در نحوۀ لحاظ این موضع­له واحد است\_، را فی الجملة می­پذیرند اما آن را در مورد فارق بین اسم و حرف صحیح نمی­دانند بلکه در مورد فارق بین اخبار و انشاء صحیح می­دانند.

ایشان «بِعتُ» به معنای اخبار از بیع، و «بِعتُ» به معنای انشای طلب، و «بِعتُ» به معنای انشای استفهام را به یک معنا می­دانند و مفاد هر سه را «فروختن من» می­دانند، با این تفاوت که گاهی از این فروختن، اخبار می­دهم، گاهی آن را طلب می­کنم و گاهی از آن استفهام می­کنم.

به تعبیر مرحوم آقای بروجردی، عمل لفظ در معنا گاهی افهامی و گاهی ایجادی و گاهی استفهامی است؛ ایشان تفاوت این سه را در انحاء استعمال و کیفیت استعمال می­دانند نه در موضوع­له.

با عنایت به نکات ذکر شده، طبق مبنای مرحوم آقای بروجردی، حروفی همچون «لام» امر \_که برای انشای طلب است\_ یا «هل» استفهامیه \_که برای انشای استفهام است\_، باید به شکل اخیر تحلیل شوند؛ یعنی تفاوت این حروف، باید از قبیل تفاوت بین اخبار و انشاء دانسته شود \_که فرقشان در موضوع­له نبود بلکه در کیفیت استعمال بود\_؛ این در حالی است که از لحن ایشان چنین استفاده می­شود که ایشان تمام حروف را به شکل اول تحلیل نموده و فرمودند تفاوت معنای حرفی با معنای اسمی در انحاء استعمال نیست بلکه در خود موضوع­له است.

البته این اشکال، در حقیقت به معنای قصور تعبیر ایشان است؛ یعنی ایشان با توجه به اینکه فرق بین جملات اخباریه، و جملات طلبیه و جملات استفهامیه را نه در موضوع­له که در کیفیت استعمال می­دانند، طبیعتاً حروفی که دالّ بر طلب، یا دال بر استفهام، هستند را نیز به همین شکل تحلیل می­کنند.

حال ممکن است هیأت جملۀ اسمیه را از حروف ندانند و به این طریق از اشکالی که نسبت به هیأت جملۀ اسمیه مطرح شد، تخلص یابند؛ همچنین ممکن است «لام» امر را از بحث خارج کنند و بگویند مراد ما از حروف، حروفی هستند که جنبۀ استقلالی دارند و از این طریق از اشکال ذکر شده در «لام» امر تخلص یابند؛ ممکن است ایشان به حروف مستقل نظر داشته باشند و به همین دلیل حروفی همچون «لام» که به کلمه می­چسبند و هیئاتی که از لفظ مستقل نیستند، را از بحث خود خارج بدانند؛ اما «هل» مثال روشن حروف مستقل است و اشکالی که در آن مطرح کردیم، به هیچ­وجه قابل تخلص نیست لذا اشکال ما به لحن تعبیر مرحوم آقای بروجردی آن است که گویا می­خواهند تمام حروف را به یک شکل تحلیل کنند.

مثال دیگر در نقض کلام ایشان، «ها»ی تنبیه است که در امثال «هذا» وجود دارد. آقایان می­گویند «ها»ی تنبیه حرف تنبیه است؛ علی­القاعده بر اساس ذهنیتی که مرحوم آقای بروجردی دارند، «ها»ی تنبیه حرفی است که برای ایجاد تنبیه وضع شده است. یعنی «ها»ی تنبیه وضع شده است تا من بتوانم مخاطبم را آگاه کنم.

البته به نظر می­رسد «ها»ی تنبیه یک عملکرد طبیعی داشته باشد؛ همین که من می­گویم «آهای»، باعث می­شود گوش مخاطب آزرده شده، و مثلاً اگر خواب است از خواب بیدار شود و حواسش جمع شود؛ پس لازم نیست «آهای» معنایی داشته باشد­ بلکه خودش ایجادگر آگاهی است. «ها» چیزی شبیه «آهای» است که در اصل، یک پدیدۀ طبیعی است که عملکردش ایجاد آگاهی و بیدارباش برای مخاطب است؛ تنبیه یعنی بیدار کردن؛ «ها» و «آهای» در حقیقت به­سان زنگ ساعتی هستند که عملکرد طبیعی­اش بیدار کردن شخص نائم است. من می­توانم برای بیدار کردن شخص نائم، دستانم را به یکدیگر بزنم و صوتی را تولید کنم؛ در حقیقت من می­توانم با هر گونه سر و صدا و شلوغ­کاری، تنبیه را انجام دهم اما در ادامه، همین عملکرد را برای یک لفظ خاص یعنی «ها» در نظر گرفته­اند.پس «ها»ئی که ذاتاً و به حسب طبیعتش، صلاحیت ایجاد تنبیه را دارد، از همین خاصیّت طبیعی استفاده شده است برای اینکه یک عملکرد وضعی برایش در نظر گرفته شود.

مقصود اینکه ما چیز­های داریم به نام «اسم صوت»؛ اسم صوت، در اصل یک صدا است اما بعداً این صدا، یک معنا پیدا می­کند که ارتباطش با این معنا در زمرۀ دلالت­های لفظیه قرار می­گیرد. مقصود ما تکیه بر همین نکته است که «ها»ی تنبیه ابتداء یک عملکرد طبیعی دارد که به صدا در آوردن آن با صدای بلند، بیدارکنندۀ نائم است؛ به تدریج همین عملکرد طبیعی، منشأ می­شود یک عملکرد وضعی به این حرف داده شود و آن عملکرد وضعی نیز عبارت از آن است که این بیداری را ایجاد کند.

پس مرحوم آقای بروجردی که فرمودند برخی از وضع­ها جنبۀ ایجادی دارند، باید برخی حروف همچون «ها»ی تنبیه را از مقولۀ ایجادیات قرار داده و به این شکل تحلیل کنند نه به شکلی که گذشت.

«یا»ی نداء نیز به همین شکل باید تحلیل شود؛ یعنی چنین نیست که «یا»ی نداء بیانگر نسبتی بین من و مخاطب باشد؛ نداء یک عمل خارجی است و ما با کاربست حرف «یا» این عمل خارجی را ایجاد می­کنیم. مرحوم آقای بروجردی برای حروف، جنبۀ ایجادی قائل نیستند ولی به نظر می­رسد بر اساس ذهنیتی که ایشان دارند، برخی حروف باید ذیل استعمالات ایجادی قرار گیرند.

1. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 10 [↑](#footnote-ref-1)
2. نهاية الأصول، ص: 20 [↑](#footnote-ref-2)
3. بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 269 [↑](#footnote-ref-3)
4. نهاية الأصول، ص: 27 [↑](#footnote-ref-4)